

نیستند و اگر سلطان دیگری بیابند که زیر باز تحمیلات دیگران نرود او را خلع خواهند کرد. همچنین گفت که مغرب اکنون از نگهبانان و مدافعان خالی است. زیرا آنجا را به دست کاتبی از کتاب حضرت سپرده‌اند که از عهده دفاع بر نمی‌آید و او نیک می‌شناسدش. ابن‌الاحمر فرصت غنیمت شمرد و موسی بن سلطان ابوعنان را از میان فرزندان که در نزد او بودند، برای این کار نامزد کرد و مسعود بن رحوین ماسای از طبقه وزرای بنی مرین را - که خود از بنی فودود و از احلاف ایشان بود - وزارت او داد و روانه مغرب نمود. مسعود بن رحو در این کار سابقه داشت، زیرا او را پیش از این به عنوان وزارت امیر عبدالرحمان ابویفلوسن به مغرب فرستاده شده بود و این به هنگامی بود که ابویکرین غازی فرمان می‌راند. مسعود بن رحو همچنان در کنار امیر عبدالرحمان بود تا بلدالجدید به محاصره درآمد و سلطان ابوالعباس بر آن مستولی شد و امیر عبدالرحمان به مراکش رفت مسعود از او اجازه خواست که به اندلس بازگردد. مسعود امیر عبدالرحمان را وداع کرد و به فاس بازگردید. سپس از ابوالعباس نیز جدا شد و به اندلس نزد ابن‌الاحمر بازگشت. ابن‌الاحمر او را به گرمی پذیرفت و راتبه‌ای کرامند معین کرد و در شمار ندیمان خویش جای داد. مسعود همچنان در این حال بود. تا آن‌گاه که او را به سمت وزارت با موسی بن سلطان ابوعنان به مغرب فرستاد و سپاهی نیز همراه او کرد. سلطان چند کشتی با ایشان به سبته فرستاد. میان او و شریفان و رؤسای شورای سبته دوستی بود. در آنجا به نام موسی دعوت کردند و عامل آن رحوین زعیم‌المکدولی^۱ را گرفتند و نزد سلطان آوردند. او در غره صفر سال ۷۸۶ سبته را بگرفت مردم به اطاعت ابن‌الاحمر درآمدند. موسی بن ابی عنان رهسپار فاس شد و در اندک روزهایی به فاس رسید و آن را در محاصره آورد. جمعی غوغاییان بر او گرد آمدند. محمد بن حسن بترسید و پیشدستی کرد و به اطاعت سلطان گردن نهاد. سلطان موسی به دارالملک وارد شد و آن را در حال بگرفت. این واقعه در دهم ماه ربیع‌الاول همان سال بود. مردم از هر سو به اطاعت او روی نهادند. در نواحی تلمسان خبر به سلطان ابوالعباس رسید که سلطان موسی در سبته فرود آمده است. ابوالعباس علی بن منصور ترجمان سپاه مسیحیان درگاه خود را با طایفه‌ای از ایشان بسیج کرد و به نگهبانی دارالملک گسیل داشت. چون به تازی رسیدند خبر یافتند که پایتخت فتح شده است. پس در همانجا

۱. در همه نسخ مکدوی

درنگ کردند. سلطان ابوالعباس شتابان به فاس رفت در تاوریرت خبر فتح فاس بشنید و به ملویه رفت. در آنجا مردد ماند که آیا با عرب‌ها به سجالماسه رود یا قصد مغرب کند. بالاخره به تازی رفت و چهار روز در آنجا ماند و از آنجا به الرکن شد. دولتمردان او در خلال این مدت دسته دسته از او می‌بریدند و به پسر عمش سلطان موسی که اکنون بر فاس مستولی شده بود می‌پیوستند. روزی که از الرکن حرکت کرد شایع کرده بودند که مرده است بقایای یارانش نیز از گردش پراکنده شدند پس از آن‌که لشکرگاهش به تاراج رفت و خیمه‌ها و خزاینش را به آتش کشیدند به تازی بازگردید. سلطان ابوالعباس به تازی درآمد عامل آن خیر از موالی سلطان ابوالحسن بود. محمدبن عثمان نزد ولی دولت ونزماربن عریف و امرای عرب معقل رفت. چون سلطان ابوالعباس وارد تازی شد به پسر عم خود سلطان موسی نامه نوشت و آن عهد را که در میان ایشان بود فریادش آورد. سلطان ابن‌الاحمر از او تعهد گرفته بود که اگر بر ابوالعباس ظفر یافت او را به اندلس فرستند. سلطان موسی، ابوالعباس را با جماعتی از وجوه بنی عسکر که اهل آن ناحیه بودند فراخواند. اینان زکریاین یحیی بن سلیمان و محمدبن سلیمان بن داودبن اعراب بودند و با ایشان بود عباس بن عمرالوسناقی. همه را آوردند و در گوشه‌ای از غدیر جَمُص بیرون شهر فاس گذاشتند و در آنجا بند برنهادند. و عمر بن رحو برادر وزیر مسعودبن ماسای را بر آنان موکل گردانید همه را به اندلس فرستاد پسر خود ابوفارس را نیز همراه او کرد. باقی را در فاس نهاد. آنان در سبته از دریا گذشتند و به اندلس رفتند. سلطان ابن‌الاحمر، ابوالعباس را به قلعه ملک خود الحمرا درآورد و بسی گرامی داشت و بندهای او بگشود ولی بر او موکلان گماشت و راتبه‌ای کلان معین نمود. ابوالعباس در نزد سلطان ابن‌الاحمر تحت نظر بماند تا باقی حوادث را بیاوریم. ان شاء الله تعالی.

به خواری افتادن وزیر محمدبن عثمان و قتل او

اصل این وزیر از بنی الکاس یکی از بطون بنی ورتاجن بود. هنگامی که بنی عبدالحق در مغرب دولت خود را پی افکندند وزرای خود را از اینان برگزیدند. و چه بسا این امر سبب شد که میان بنی الکاس و بنی حشم و بنی فودود که آنان نیز وزارت را خاص خود می‌دانستند، خلاف و کشاکش افتد و بنی الکاس به سبب این اختلاف به اندلس روند. بارها نیز در آنجا میان ایشان و بنی ادريس و بنی عبدالله رقابت‌هایی پدید می‌آمد و در آن

بعضی از بنی‌الکاس به قتل رسیدند. غازی بن‌الکاس در دولت سلطان ابوسعید سلطان ابوالحسن پرورش یافت و صاحب صفات و سجایایی مهذب گردید. سلطان ابوالحسن پس از هلاکت وزیرش یحیی بن طلحة بن مَحَلّی در محاصره تلمسان، او را به وزارت برگزید. غازی بن‌الکاس سالی چند وزارت کرد و با او در جنگ طریف، به سال ۷۴۱ شرکت جست و در آن جنگ به شهادت رسید. پسرش ابوبکر بن غازی در ظل دولت پرورش یافت. از خردی از حسن کفالت و وسعت رزق بهره‌مند بود. مادرش کنیزی ام ولد بود که بعد از شوی خود غازی، تحت سرپرستی محمد بن عثمان پسر عم ابوبکر قرار گرفت ابوبکر در دامن کفالت محمد بن عثمان پرورش یافت. ولی به سبب موقعیت پدر در رتبه بر او فزونی داشت. چون ابوبکر به سن رشد رسید لیاقت و کاردانی خویش بروز داد و مورد نظر ملوک زمان واقع شد تا آن‌گاه که سلطان عبدالعزیز وزارت خود به او داد. ابوبکر نیز به نیکوترین وجهی از عهده کارها برآمد آن سان که محمد بن عثمان زیر دست و معاون او شد. سلطان عبدالعزیز بمرد و ابوبکر بن غازی پسرش السعید را که کودکی دندان برنیاورده بود به جای پدر به پادشاهی نشاند و ما از عصیان بر ضد او و محاصره اش در بلد الجدید و استیلای سلطان ابوالعباس بر او، پیش از این سخن گفته‌ایم. محمد بن عثمان به وزارت سلطان ابوالعباس رسید. ابوالعباس زمام کارها به دست و سر خود سپرد و خود سرگرم کامجویی‌ها و لذات خود گردید. محمد بن عثمان در انجام وظایف خویش به جد در ایستاد و بر دوام فرمان راند تا هنگامی که سلطان موسی بر ملک استیلا یافت بنی مرین از گرد سلطان ابوالعباس بپراکنند و سلطان ابوالعباس و محمد بن عثمان به تازی بازگشتند. سلطان ابوالعباس به تازی در آمد ولی محمد بن عثمان از او جدا شد و نزد ولی دولت و نزمارین عریف رفت که در بیرون تازی مقام داشت. و نزمارین با او بسردی رفتار کرد، بناچار خود را با احیای منبات از قبایل معقل رسانید. این احیا در جنوب تازی بود و میان محمد بن عثمان و شیخ ایشان احمد بن عبّو رفاقت و مصاحبت بود چون محمد بن عثمان بر او داخل شد غدر کرد و کسی را نزد سلطان موسی فرستاد و خبر داد. سلطان افواجی از سپاه خود را با مزوارین عبدالواحد بن محمد بن عبوبن قاسم و زروق بن توقریط^۱ و حسن بن اوافو^۲ از موالی برسر او فرستاد.

۱. در نسخ به صورت‌های توقریط و توقریط و توبریط دیده می‌شود.

۲. در نسخه‌های B و C اعوفی

از این رو این موالی را فرستاد که عرب‌ها از اقدام به چنین کاری سرباز زده بودند. محمد بن عثمان را تسلیم ایشان کردند. او را به فاس بردند و در روز ورود بر اشتر سوار کردند و در شهر گردانیدند. و روزی چند در بند کردند و تا اموالش مصادره کنند به زیر شکنجه بردند. سپس در زندان سرش را بریدند. **وَاللّٰهُ وَاَرَثَ الْاَرْضِ وَاَمِنْ عَلَیْهَا وَاَمِنْ خَیْرَ الْوَارِثِیْنَ.**

خروج حسن ابن الناصر در غماره و حرکت وزیر ابن ماسای با سپاهی به جنگ او چون سلطان موسی بر ملک مغرب استیلا یافت، مسعود بن ماسای را وزارت داد و مسعود بر او تحکم آغاز کرد. چون سلطان ابوالعباس را به اندلس تبعید کردند و وزیر او محمد بن عثمان را به خواری افکندند و سپس کشتند، یاران وزیر و خویشان و خواص او پای به فرار نهادند و هر یک از گوشه‌ای فرارفتند. از آن میان برادرش عباس بن مقداد به تونس گریخت و در آنجا حسن بن الناصر پسر سلطان ابوعلی را یافت. حسن بن الناصر از اندلس به تونس آمده بود باشد وسیله‌ای بیابد و ملک از دست رفتن پدر فراچنگ آرد. عباس بن مقداد چون پیشنهاد کرد که برای طلب ملک با او به مغرب رود، حسن پذیرفت. عباس از راه بیابان‌ها پس از تحمل مشقات فراوان او را به کوهستان غماره برد و بر مردم صفیحه فرود آمد. آنان مقدم او گرامی داشتند و آشکارا به دعوت او قیام کردند. حسن بن الناصر، عباس بن مقداد را به وزارت خویش برگزید. این خبر در فاس به مسعود بن ماسای رسید. سپاهی به سرداری برادرش مهدی بن ماسای روانه غماره کرد و روزی چند او را در صفیحه محاصره نمود و حسن و یارانش پایداری کردند. مهدی بن ماسای سپاه دیگری از پایتخت گسیل داشت. اینان نیز به محاصره کنندگان پیوستند. مهدی بن ماسای چون خبر وفات سلطان موسی را بشنید بازگردید. **وَاللّٰهُ اعْلَم.**

وفات سلطان موسی [بن ابی عنان] و بیعت با [ابوزیان] المنتصر فرزند سلطان ابوالعباس احمد

چون سلطان موسی به فرمانروایی مغرب نشست از استبداد و تحکم مسعود بن ماسای به جان آمد و با خواص خود توطئه قتل او کرد. سلطان بیش از همه با کاتب خود فرزند کاتب پدر خود، محمد بن ابی عمرو گفتگو می‌کرد. محمد بن محمد بن ابی عمرو علاوه بر

سمت دبیری از خواص سلطان بود. سلطان موسی را ندیمانی بود که بر بسیاری از امور او آگاهی داشتند. از این جمله بود عباس بن عمر بن عثمان الوُسنَاقی که وزیر، مسعود بن ماسای پس از مرگ پدرش عمر و مادرش را به زنی گرفته بود و عباس در دامن او پرورش یافته بود. هر چه در خلوت سلطان می‌گذشت و به وزیر مربوطه می‌شد به او خیر می‌داد. وزیر که خیر از توطئه قتل خویش یافته بود می‌کوشید هرچه بیشتر خود را از سلطان دور نگاهدارد. از این رو برای دفع حسن بن الناصر عازم غماره شد و برادر خود یعیش بن رحوبن ماسای را به جای خود در فاس نهاد. چون به قصر الکبیر رسید از مرگ سلطان خبر آوردند. وفات او در ماه جمادی‌الآخر بود بیمار شد و در مدت یک شب و یک روز بمرد. آن سان که مردم یعیش بن ماسای را متهم کردند که او را زهر داده است. یعیش پیشدستی کرد و برادرزاده‌اش را به پادشاهی نشاناد. او المنتصر لقب داشت پسر سلطان ابوالعباس بود. وزیر مسعود بن ماسای از قصر الکبیر بازگردید و السَّبیع محمد بن موسی بن ابراهیم را که از طبقه وزرا بود بکشت. و ما از او و قومش یاد کردیم. در ایام سلطان موسی او را به بند کشیده بود و پس از وفاتش به قتل آورد. مسعود بن ماسای به استقلال امور دولت را همچنان در دست داشت. والله اعلم.

آمدن الواثق محمد بن ابی الفضل بن سلطان ابی الحسن از اندلس و بیعت او در فاس وزیر، مسعود بن ماسای، چون از سلطان موسی برمید پسر خود یحیی و عبدالواحد المزوار را نزد سلطان ابن الاحمر فرستاد و از او خواست که سلطان ابوالعباس را به ملک خویش بازفرستد. ابن الاحمر بند از او برداشت و به جبل الفتح آورد تا به ساحل مغرب فرستد. چون سلطان موسی بمرد، مسعود بن ماسای از رای خود برگشت و سلطان ابن الاحمر را به بازگردانیدن او واداشت و گفت تا الواثق محمد بن ابی الفضل بن سلطان ابی الحسن را که در نزد او مقیم بود گسیل فرماید، زیرا مسعود او را برای این که تحت فرمان خود نگاهدارد و دستش را از همه کارها کوتاه گرداند مناسبتر می‌دانست. ابن الاحمر بپذیرفت و سلطان ابوالعباس را به مکانش در الحمرا بازگردانید و الواثق محمد را به جبل الفتح فرستاد. در خلال این احوال جماعتی از دولتمردان مغرب که بر وزیر مسعود بن ماسای عصیان کرده و به سبته رفته بودند، به اندلس رفتند و با او دیدار کردند. اینان یعیش بن علی بن فارس الیابانی و سیور بن تحیات بن عمر الونکاسی و

احمد بن الصبیحی بودند. ابن الاحمر واثق را به آنان سپرد و آنان به مغرب بازگشتند. این گروه چنان می نمودند که هنوز در خدمت وزیر، مسعود بن ماسای هستند. پیامدند تا به کوهستان زَرّهون که مشرف بر مکناسه است رسیدند. در آنجا خلاف آشکار کردند و به میان زرهون رفتند و در کوهستان ایشان تحصن گزیدند. همه کسانی هم که چون ایشان با مسعود بن ماسای مخالفت می ورزیدند به ایشان پیوستند و با ایشان همدست شدند. از این گروه بودند: طلحة بن زبیر ورتاجنی و سیورین تحیاتن بن عمر و نکاسنی و محمد التونسی^۱ از بنی ابی الطلاق و خارج بن مهدی از غلامان سلطان که اصلاً از موالی بنی زیان ملوک تلمسان بود.

احمد بن محمد الصبیحی از زمانی که با واثق آمده بود بر یاران او برتری می فروخت و تحکم می کرد. این امر بر دولتمردان گران آمد و از سلطان واثق خواستند که از او بیزاری جوید، او نیز بیزاری جست. پس برجستند و بر در خیمه سلطان کشتندش. عامل اصلی این حادثه یعیش بن علی بن فارس الیابانی بزرگ بنی مرین بود. احمد بن محمد عبرت دیگران شد و کس بر او نگریست. زروق بن توقریطت از موالی بنی علی بن زیان از شیوخ بنی و نکاسن بود و از اعیان دولت و سرداران سپاه. او در ایام سلطان موسی عصیان کرد و به احیای فرزندان حسین از عرب های معقل پیوست. اینان از آغاز دولت سلطان موسی راه مخالفت پیش گرفته بودند. زروق بر شیخ ایشان موسی بن علی بن غانم به سبب سابقه صحبتی که در میان ایشان بود و هم به سبب همجواری موطنشان فرود آمد. محمد بن یوسف بن علان نیز در این خلاف همراه او بود. یوسف پدر محمد از پروردگان سلطان ابوالحسن بود این دو از وزیر رمیده و به مغرب رفته بودند. چون سلطان واثق آمد نزد او رفتند و از او اکرام فراوان دیدند و در دولت او مکانت و منزلتی یافتند. وزیر مسعود بن ماسای با سپاه خود بیرون آمد و روبروی ایشان در کوهستان مغیله فرود آمد و روزی چند نبرد در پیوست. در ضمن با آن کسان که به واثق پیوسته بودند رابطه برقرار کرد و آنان را به خود متمایل ساخت و لشکر به مکناسه فرستاد تا آنجا را در محاصره آوردند. عبدالحق بن الحسن بن یوسف ورتاجنی در آنجا بود او را به تسلیم واداشتند و مکناسه را تصرف کردند.

میان وزیر، مسعود بن ماسای و واثق رسولان به آمد و شد پرداختند و قرار بر آن شد

۱. در نسخه F: البونی

که المنتصر را که خود به سلطنت نشانده نزد پدرش ابوالعباس به اندلس فرستد و با او بیعت کند. واثق به پایتخت آمد و در ماه شوال سال ۷۸۸ با او بیعت کرد. مسعودبن ماسای پیش از بیعت به سود خود و یارانش از واثق پیمان‌ها گرفت. سلطان خود المنتصر را نزد پدرش سلطان ابوالعباس به اندلس فرستاد و جماعتی از کسانی را که با واثق آمده بودند بگرفت. از اینان بودند: مزوار عبدالواحد که به قتل رسید و فارح‌بن مهدی که به حبس افتاد. سپس جمعی از خواص سلطان موسی را دستگیر کرد. اینان با سلطان برای کشتن او توطئه کرده بودند. بعضی را حبس کرد و بعضی را به قتل آورد. همچنین از سپاهیان اندلس که به یاری واثق آمده بودند و سرداران ایشان غلامان ابن‌الاحمر بود جمعی را بگرفت و به زندان فرستاد. سپس کاتب سلطان موسی، ابوالفضل محمدبن ابی عمرو را به هنگام بازگشتن از سفارت اندلس بگرفت و در بند کشید و مصادره کرد و آزاد نمود. آن‌گاه نزد حسن‌بن الناصر که در کوهستان صفیحه از بلاد غماره، با ادریس‌بن موسی الیابانی عصیان کرده بودند به وعده بیعت با او بفریفت و چون فرود آمد و او را به نزدش آوردند، روزی چند بند برنهاد. سپس به اندلس فرستاد و بدین گونه امور دولت را استقرار بخشید. والله اعلم.

فتنه میان وزیر ابن ماسای و سلطان ابن‌الاحمر و رفتن سلطان ابوالعباس به سبته به طلب ملک و استیلاش بر آن

چون وزیر، مسعودبن ماسای با واثق بیعت کرد و دید که یکه‌تاز میدان فرمانروایی است و منازعی بر سر راهش نیست در صدد برآمد که سرزمین‌هایی را که از قلمرو دولت بیرون رفته است دوباره به چنگ آورد. کار خود را از سبته آغاز کرد. سلطان موسی در آغاز ورودش به مغرب سبته را به ابن‌الاحمر داده بود. مسعودبن ماسای برای ابن‌الاحمر پیامی ملاطفت‌آمیز فرستاد و خواست که سبته را به او بازگرداند. ابن‌الاحمر به هم برآمد و او را پاسخ رد داد. این امر سبب یک سلسله کشمکش‌ها میان دو دولت گردید. ابن ماسای برای محاصره سبته لشکری بسیج کرد و با عباس‌بن عمر بن عثمان الوُسنَاقی و یحیی‌بن علال‌بن امصمود و رئیس محمدبن محمد الایکم از بنی‌الاحمر به محاصره سبته فرستاد. آن‌گاه به سلطان اشبیلیه و جلیقیان از خاندان الفونسو، در آن سوی دریا پیام داد که پسر عم سلطان ابن‌الاحمر، محمدبن اسماعیل را با رئیس الایکم به نزد او فرستند تا

از ناحیه قلمرو او به اندلس حمله کنند. سپاهیان وزیر به سبته آمدند و آنجا را محاصره کردند و به جنگ داخل شدند. پادگان اندلس که در آنجا بودند به قصبه پناهنده شدند و در میان شهر دو لشکر را مصاف افتاد. آنان که به قصبه رفته بودند شب بر سر کوه آتش افروختند تا به این علامت وضع خود را به اطلاع ابن الاحمر برسانند. ابن الاحمر در مالمقه بود. شتابان لشکری تجهیز کرد و با ناوگان خود به مدد ایشان فرستاد. آن‌گاه سلطان ابوالعباس را از مکانش در الحمرا فراخواند و به کشتی نشان داد و به سبته فرستاد. ابوالعباس در آغاز ماه صفر سال ۷۸۹ به قصبه درآمد و بامدادان بر سر بارو شد و آنان را به فرمانبرداری خویش فراخواند. چون سپاهیان او را دیدند پریشان شدند و پراکنده گردیدند. ابوالعباس بیرون آمده به سوی ایشان راند و لشکرگاهشان را تاراج کرد و مهاجمان دسته دسته به اطاعت او درآمدند. همهٔ عرب‌ها و سرداران‌شان به طنجه بازگردیدند. سلطان ابوالعباس بر شهر سبته مستولی شد. ابن الاحمر نزد او پیام داد که از سبته دست برمی‌دارد و آن را به او بازمی‌گرداند. پس سبته در ملک او قرار گرفت و بیعتش با آن به کمال رسید. پیش از این، امور مهمان‌هایی که بر او وارد می‌شدند بر عهدهٔ او بود. واللہ تعالی اعلم.

حرکت سلطان ابوالعباس از سبته به طلب ملک خود در فاس و حرکت ابن ماسای برای دفع او و منهزم شدن و بازگشتن

چون سلطان ابوالعباس بر سبته استیلا یافت و سبته از آن او شد، عزم فاس کرد تا مملکت از دست داده بازستاند. ابن الاحمر نیز او را بدین کار ترغیب کرد و وعدهٔ یاریش داد و این بدین سبب بود که ابن ماسای جماعتی از خواص او را برانگیخته بود که او را بکشند و رئیس‌الابکم را به جای او نشانند. گویند آن‌که با رئیس‌الابکم به توطئه پرداخته بود یکی از خواص ابن الاحمر یوسف بن مسعود البلیسی بود و یکی محمد، پسر وزیر، ابوالقاسم بن الحکیم الرندی. سلطان ابن الاحمر آنان را شناخت و در این هنگام در جبل‌الفتح و به مطالعهٔ امور سلطان ابوالعباس مشغول شد. سلطان ایشان و دیگر همدستانشان را بکشت و گویند که این کار به سعایت یکی از موالی او، خالد، که در دولت نفوذ بسیار داشت، صورت گرفت. خالد با آن گروه کینه داشت و بدین گونه در حق ایشان مکر ورزید و سعایت او هم به نتیجه رسید. ابن الاحمر بر مسعود بن ماسای سخت

خشمگین شد و به سلطان ابوالعباس که در سبته بود پیام داد که برای تصرف فاس در حرکت آید. ابوالعباس عامل پیشین سبته، رحوین الزعیم المکدودی، را به جای خود در سبته نهاد و رهسپار طنجه شد. عامل طنجه از سوی واثق، صالح بن حمو الیابانی بود. رئیس الایکم نیز با او در طنجه می‌زیست. ابوالعباس طنجه را محاصره کرد ولی شهر مقاومت ورزید. پس افواجی از لشکر خود را در آنجا نهاد و خود به اصیلا رفت. مردم اصیلا به دعوت او گردن نهادند و اصیلا به تصرف درآمد. وزیر، ابن ماسای، برادر خود یعیش را به جای خود در پایتخت نهاد و با سپاهی در حرکت آمد. مقدمه لشکر او به اصیلا رسید و سلطان ابوالعباس اصیلا را رها کرد و بر کوه صفیحه فرارفت و در آنجا موضع گرفت. وزیر، ابن ماسای بیامد تا او را در آن کوه به محاصره درآورد. وزیر همه تیراندازان اندلسی را که در طنجه بودند گرد آورد و دو ماه صفیحه را در محاصره گرفت. یوسف بن علی بن غانم، شیخ فرزندان حسین از عرب‌های معقل، با وزیر، مسعود بن ماسای مخالف بود و از داعیان و متابعان سلطان ابوالعباس بود و با ابن الاحمر در باب او مراسلت داشت. چون شنید که ابوالعباس سبته را گرفته و به سوی فاس می‌آید یاران عرب خویش گرد آورد و به بلاد مغرب در آمد و در میان فاس و مکناسه جای گرفت و بر آن سرزمین‌ها حمله برد و هر چه بود تاراج کرد، آن سان که رعایا به دژها پناه بردند. ونزمار بن عریف ولی الدوله نیز از متابعان سلطان ابوالعباس بود و به هنگامی که ابوالعباس در اندلس می‌زیست با او مکاتبه می‌کرد و به ابن الاحمر نیز در باب او نامه می‌نوشت. چون محاصره سلطان ابوالعباس در صفیحه به دراز کشید، ابوالعباس پسر خود ابوفارس را نزد ونزمار فرستاد. ونزمار در نواحی تازی بود. سیورین تحیاتن بن عمر را نیز با او همراه کرد. ونزمار به دعوت به نام ابوالعباس قیام کرد و خود به شهر تازی رفت. عامر تازی سلیمان بن بوحیة القودی از نزدیکان وزیر ابن ماسای بود. چون ابوفارس بن ابی العباس برسد به اطاعت او گردن نهاد و شهر را تسلیم او کرد. ابوفارس شهر را بگرفت و سلیمان را به وزارت برگزید. سلطان ابوفارس پس از تصرف تازی به صفروی^۱ راند. ونزمار نیز با او بود تا عرب‌های معقل را به محاصره فاس برانگیزد. محمد بن الدمه عامل ورغه بود. ابوفارس به سرداری عباس بن یقداد لشکری برسر او فرستاد. عباس بن مقداد، پسر خواهر وزیر، محمد بن عثمان بود. محمد بن الدمه را

۱. در نسخه F: صفرون

کشتند و سرش را نزد سلطان ابوفارس آوردند. مخالفان برضد یعیش بن ماسای نایب بلدالجدید از هر سو برداشتند. یعیش بن ماسای نایب بلدالجدید این اخبار به برادر داد. او هنوز سرگرم محاصره صفیحه بود. سپاهیان از گردش بپراکندند و او خود به فاس بازگردید و سلطان ابوالعباس در پی او بیامد. عامل مکناسه الخیر غلام امیر عبدالرحمان به اطاعت او درآمد. یوسف بن علی بن غانم خود با آن گروه از احیای عرب که با او بودند به دیدارش شتافت و همه رهسپار فاس شدند. ابوفارس پسر سلطان ابوالعباس برای پیوستن به پدر از تازی به صفروی رفت. وزیر مسعود بن ماسای راه بر او بگرفت و بدین امید که لشکرش را تارومار سازد. در ناحیه بنی بهلول دو سپاه به هم رسیدند. لشکریان وزیر به ابوفارس ملحق شدند و وزیر خود روی به گریز نهاد و به بلدالجدید داخل شد و در آنجا تحصن گرفت. خبر به سلطان ابوالعباس که در مکناسه بود رسید، شتابان رهسپار فاس گردید. پسرش ابوفارس پدر را در وادی النجا دیدار کرد. هر دو به بلدالجدید حمله آوردند. وزیر مسعود بن ماسای با اولیا و خواص خود و یغمراسن بن محمد الثنالقنی و گروگان‌هایی که به هنگام حرکت به اصیلا و جنگ با ابوالعباس از بنی مرین گرفته بود، همه با او بودند. والله اعلم.

ظهور دعوت سلطان ابوالعباس در مراکش و استیلای یاران او بر شهر

وزیر مسعود بن ماسای برادر خود عمر بن رحو را بر مراکش و اعمال مصامده امارت داده بود و آن بلاد تحت فرمانروایی او بود. چون خبر وصول سلطان به سبته و استیلایش بر آن به گوش‌ها رسید، سران اولیا او در کوهستان هسکوره دعوت او آشکار کردند رئیس ایشان علی بن زکریا بود. وزیر، مسعود بن ماسای در این هنگام سلطان ابوالعباس را در صفیحه محاصره کرده بود. از مراکش سپاه خواست، مخلوف بن سلیمان الوارتنی^۱، صاحب اعمال میان مراکش و سوس، اجابت کرد ولی دیگران اجابت نکردند و پراکنده شدند. ابو ثابت نواده علی بن عمر به کوهستان قبایل هسکوره فرارفت. یوسف بن یعقوب بن علی الصبیحی نیز همراه او بود، ابو ثابت از علی بن زکریا یاری طلبید و او با لشکر خود برسید و عمر بن رحو را در قصبه حبس کرد و فتحنامه به سلطان نوشت. سلطان در مکناسه بود و آهنگ فاس داشت. سلطان ابو ثابت نوشت که با سپاه مراکش

۱. در نسخه B: الوارسی و در نسخه C: الوارینی

برای محاصره فاس بدو پیوندند. ابو ثابت سپاه گرد کرد و یکی از پسر عمان خود را بر قصبه مراکش گماشت و به سلطان پیوست و با او به محاصره بلدالجدید پرداخت. والله اعلم.

حکومت المنتصر بن سلطان بر مراکش و استقلالش در آنجا

سلطان ابوالعباس هنگامی که مغرب را گرفت پسر خود محمدالمنتصر را از دریا به سلا فرستاد و عبدالحق بن حسن بن یوسف را نیز به وزارت او معین کرد. محمدالمنتصر به سلا رفت و در آنجا اقامت گزید. زروق بن توقریطت که از دکاله بازمی گشت به او رسید و از ورود سلطان به بلدالجدید آگاه شده بود. محمدالمنتصر با زروق از در مدارا و ملاطفت درآمد، تا او را به نزد خود فراخواند ولی او را فروگرفت و بند بر نهاد و نزد پدر فرستاد. ابوالعباس زروق را به زندان کرد و پس از آن در زندان بکشت. پس از این واقعه سلطان حکومت مراکش را به پسر خود محمدالمنتصر سپرد و گفت که به مراکش رود. چون به مراکش رسید نایب قصبه او را از ورود به شهر بازداشت و گفت در صورتی او را اجازه ورود به شهر می دهد که تنها و بدون یاران و خواص باشد. علی بن عبدالعزیز شیخ هتاته نایب قصبه را به این کار وادار کرده بود. علی بن عبدالعزیز، عبدالحق بن حسن بن یوسف وزیر المنتصر را نهانی پیام داد که نایب قصد قتل او دارد. عبدالحق المنتصر را وادار کرد که به کوهستان هتاته فرارود. خبر به سلطان ابوالعباس رسید. بر ابو ثابت خشم گرفت و فرمان داد که به نایب خود بنویسد تا قصبه را تسلیم پسر او کند. آن گاه سعید بن عبدون را به وزارت پسر برگزید و این نامه با او فرستاد و عبدالحق را از وزات پسرش عزل کرد و او را به فاس خواند. سعید بن عبدون به مراکش آمد و نامه فرمانده نایب قصبه را به او داد. نایب امتثال کرد و او به قصبه مستولی شد. آن گاه نایب عامر را که در قصبه بود با دیگر خواص و متابعان بگرفت و به شکنجه کشید و مصادره کرد و باقی حوادث را خواهیم آورد. ان شاء الله تعالی.

محاصره بلدالجدید و فتح آن و به خواری افتادن وزیر، مسعود بن ماسای و قتل او چون سلطان ابوالعباس به بلدالجدید درآمد دیگر افراد قبیله او و اولیا و خواص بیامدند و برگرد او اجتماع کردند. وزیر، مسعود بن ماسای سلطان واثق را تحریض می کرد که

وجوه بنی مرین را در بند کشید - زیرا از او روی گردان شده بودند - و فرزندان ایشان را که به گروگان نزد او هستند بکشید. ولی یغمراسن بن محمد الثناقنی با ملاطفت او را از این کار منع کرد. او نیز چنان کرد. سلطان سه ماه شهر را بسختی در محاصره گرفت تا به تسلیم و اطاعت گردن نهادند. سلطان ولی الدوله و نزمربین عریف را و نیز محمد بن یوسف بن علال از مقربان خود را به نزد وزیر فرستاد و او و همه همراهانش را امان داد و شرط کرد که او را وزارت خود خواهد داد و سلطان او و ائق را به اندلس خواهد فرستاد. وزیر با همراهان خود از شهر بیرون آمد و سلطان به درون رفت. این واقعه در پنجم ماه رمضان سال ۷۸۹ سه سال و چهار ماه از زمان خلع او بود. به محض ورود به شهر و ائق را گرفت و بند بر نهاد و به طنجه فرستاد تا پس از آن کشته شود و چون جای پای استوار کرد روز دوم ورود خود وزیر مسعود بن ماسای و برادران و حاشیه او را دستگیر کرد. برادران او را به شکنجه کشید تا همه در زیر شکنجه مردند. سپس موکلان بر مسعود گماشت و چنان شکنجه‌ها دادند که به بیان تعبیر در نمی‌آید. رسم مسعود چنان بود که هر کس از بنی مرین که به خلاف او بر می‌خاست و از دست او می‌گریخت، کسانی به خانه‌اش می‌فرستاد تا آن را تاراج کنند و ویران سازند. سلطان ابوالعباس به انتقام این اعمال فرمان داد بر روی خرابه‌های آن خانه‌ها او را شکنجه کنند، بدین گونه که او را به یک یک این خانه‌ها می‌بردند و بیست تازیانه می‌زدند آن سان که رنج او از حد بگذشت. سپس دستور داد دست‌ها و پاهایش را ببرند. دو عضو از آن چهار عضو را که بریدند بمرد، و عبرت دیگران شد.

وزارت محمد بن هلال

پدرش یوسف بن هلال از پروردگان دولت او از برکشیدگان ابوالحسن بود که در سرای او پرورش یافت. چون کارش بالا گرفت هوای امارت بر اعمال در سرش افتاد و سلطان او را امارت درعه داد. یوسف توانگر شد و صاحب فرزندان و بر اولیای دولت بالیدن گرفت. سلطان ابوعنان او را سرپرستی امور مطبخ و سفره و پذیرایی مهمان‌های خود داد. یوسف در این مقام نیز لیاقت و کاردانی خویش نشان داد. برادرش سلطان ابوسالم نیز او را به امارت بلاد برگزید و به سجلماسه فرستاد. در آنجا از عرب‌ها رنج‌های فراوان کشید. سلطان او را عزل کرد و او در فاس بمرد. یوسف بن هلال را چند پسر بود، همه در

ظل نعمت پرورش یافته و از آن میان محمد سرآمد همگان شد و چون سلطان ابوالعباس به حکومت رسید او را به همان شغل پدر که سرپرستی مطبخ و سفره و پذیرایی مهمان‌ها بود برگماشت. سپس او را فرابرد تا از مقربان خود ساخت. چون سلطان ابوالعباس خلع شد و وزیر او مسعودبن ماسای زمام امور مغرب به دست گرفت، بدان سبب که میان محمد و یعیش برادر وزیر کینه دیرینه بود، مدتی از بیم ایشان دم درکشید. هنگامی که آتش فتنه در مغرب شعله‌ور گردید و عرب‌های معقل راه خلاف در پیش گرفتند، محمد بیمناک شد و با زورق‌بن توقریطت به احیای ایشان پیوست و هر دو - چنان‌که گفتیم - بر یوسف‌بن علی بن غانم شیخ فرزندان حسین فرود آمدند و نزد او زیستند. چون سلطان واثق [محمدبن ابی‌الفضل] از اندلس بازگردید و با اصحاب خود به کوهستان زرهون رسید و با وزیر، مسعودبن ماسای خلاف آغاز کردند، محمد و زروق نزد سلطان رفتند و به اطاعت او درآمدند و از نفاقی که وزیر، مسعودبن ماسای به آنان نسبت داده بود بیزاری جستند. دیری نپایید که میان واثق و مسعودبن ماسای صلح برقرار شد و او و یارانش را به فاس برد و همه در قبضه قدرت وزیر قرار گرفتند. وزیر ایشان را عفو کرد و هر کس را بنا بر معمول به شغلی برگماشت. در این هنگام خبر آوردند که سلطان ابوالعباس به سبته آمده است. محمدبن یوسف‌بن هلال ندانست که چه کند ولی چون از دوستی دیرین سلطان ابوالعباس و منافرت مسعودبن ماسای یاد کرد، تصمیم گرفت که به سبته رود. سلطان ابوالعباس او را به اکرام تمام درآورد و از آمدنش شادمان شد و امور دولت خود به او سپرد. محمدبن یوسف‌بن هلال همچنان به کار در خدمت سلطان بردوام بود تا سلطان به بلدالجدید فرود آمد چند روز که از محاصره شهر گذشته بود بر او خلعت وزارت پوشانید. پس نوبت فتح رسید و انتظام کارها. محمدبن یوسف در نیکوترین حال به وزارت مشغول بود و ما باقی سرگذشت او را خواهیم آورد. ان شاءالله تعالی.

آشکار شدن محمدبن سلطان عبدالحلیم در سجالماسه

پیش از این گفتیم که بنی مرین، با سلطان عبدالحلیم‌بن سلطان ابوعلی معروف به حلی، چگونه بیعت کردند و در سال ۷۶۳ او را بر سر عمرین عبدالله آوردند و این به هنگامی بود که او با سلطان ابو عمرین سلطان ابوالحسن بیعت کرده بود. با او بلدالجدید را

محاصره کردند تا به دفاع بیرون تاخت و با آنان جنگید. در این جنگ لشکر سلطان عبدالحلیم شکست خورد و او خود به تازی رفت و برادرش عبدالمومن به مکناسه. پسر برادرشان عبدالرحمان بن ابی یفلوسن نیز با او بود. آن‌گاه وزیر عمر بن عبدالله با محمد بن ابی عبدالرحمان بن سلطان ابوالحسن بیعت کرد و او را به جای ابو عمر که بنی مرین به جنون و وسوسه متهمش می‌کردند، قرار داد. وزیر، محمد بن ابی عبدالرحمان را از تبعیدگاه خود در اشبیلیه فراخواند و با او بیعت کرد و همراه او با لشکری برای دفع عبدالمومن و عبدالرحمان از مکناسه بیرون تاخت. آن دو را در نبردی منهزم ساخت. آن دو به تازی رفتند و به عبدالحلیم پیوستند و همه رهسپار سجلماسه شدند. و در آنجا استقرار یافتند ولی سلطنت از آن عبدالحلیم بود. و ما هر یک از این حوادث را در جای خود آورده‌ایم. سپس میان عرب‌های معقل - فرزندان حسین و احلاف - خلاف افتاد و عبدالمومن برای آشتی دادن آنان رفت. فرزندان حسین با او بیعت کردند و او را با کراه به سلطنت نشانند. عبدالحلیم با جماعات احلاف به جنگ ایشان رفت. در این نبرد عبدالحلیم شکست خورد و بزرگان قومش از جمله یحیی بن رحوبن تاشفین بن معطی شیخ بنی تیریغین و بزرگ دولت بنی مرین کشته شدند و عبدالمومن در حالی که در فرمانروایی رقیبی نداشت به شهر درآمد.

سلطان عبدالمومن برادر خود عبدالحلیم را برای ادای حج به مشرق فرستاد، زیرا او را آرزوی حج در دل پدید آمده بود. عبدالحلیم از راه بیابان که از تکرور می‌گذشت با حجاج به راه افتاد تا به قاهره رسید. در آن روزگار یلبغا خاصگی زمام اختیار الاشرف ناصرالدین شعبان بن حسین از زادگان محمد بن قلاون را در دست داشت و بر مصر فرمان می‌راند. الاشرف، عبدالحلیم را گرامی داشت و او و حاشیه‌اش را به اموال و ارزاق بنواخت. سپس او را با دادن زاد و ظروف و مراکب و جامه و کفش یاری داد و چون از سفر حج بازگردید راه توشه او را برای سفر مغرب مهیا ساخت. عبدالحلیم پیش از آن‌که به مغرب رسد در تروجه^۱ به سال ۷۶۷ بمرد و همراهانش زن و فرزندش را به مغرب بردند. عبدالحلیم را پسری شیرخوار بر جای ماند به نام محمد. محمد در عین بی سامانی به جوانی رسید و همواره سرپرستی او از این دولت به عهده آن دولت قرار می‌گرفت و چون فرزندان سلطان ابوالحسن را با عموزادگان خود فرزندان سلطان ابوعلی

۱. در نسخه A: بروجه

اختلاف بود. محمدبن عبدالحلیم نیز از قوم خود جدا افتاد و بیشتر در نزد ابوحمو سلطان بنی عبدالواد در تلمسان می‌زیست. زیرا ابوحمو می‌خواست روزی لشکر به مغرب کشد و خود را از شر بنی مرین برهاند.

چون در مغرب، عرب‌های معقل بر وزیر، مسعودبن ماسای در سال ۷۸۹ بشوریدند و او را اوضاع پریشان شد، ابوحمو فرصت غنیمت شمرد و محمدبن عبدالحلیم را به میان معقل فرستاد تا آنان را به مغرب کشد و هر چه می‌تواند از آن سرزمین به سود خود بستاند. محمد به میان احیای معقل رفت و بر احلاف که با مردم سجلماسه خویشاوندی بیشتری داشتند و مواطنشان به سجلماسه نزدیکتر بود، فرود آمد. وزیر، مسعودبن ماسای یکی از خویشاوندان خود را به نام علی بن ابراهیم بن عبوبن ماسای به امارت آنجا فرستاده بود. چون سلطان ابوالعباس ظهور کرد و در بلدالجدید او را به محاصره افکند، مسعودبن ماسای احلاف و خویشاوند خود علی بن ابراهیم را واداشت تا محمدبن عبدالحلیم را به فرمانروایی بنشانند و سجلماسه را به او سپارند، آن‌گاه او را به مرزهای مغرب کشند، باشد که سلطان ابوالعباس به جانب آنها روی کند و از محاصره بلدالجدید دست بردارد. آنان نیز چنان کردند. محمدبن عبدالحلیم به سجلماسه درآمد و آن را بگرفت و علی بن ابراهیم را به وزارت خویش برگزید. ولی سلطان ابوالعباس بر بلدالجدید مستولی شد و وزیر مسعودبن ماسای را با برادران و خویشاوندانش سیاست کرد. علی بن ابراهیم پریشان خاطر شد و میان او و سلطان محمد خلاف افتاد و از سجلماسه بیرون آمد و به نزد ابوحمو سلطان تلمسان بازگردید.

داستان رفتن علی بن ابراهیم به تلمسان از این قرار است که او روز بروز از آنچه کرده بود بیمناکتر می‌شد تا عاقبت از سجلماسه بیرون آمد و به احیای عرب پناه برد. طایفه‌ای از عرب‌ها همراه او شدند و او را به مأمّن خود رساندند. علی بن ابراهیم به نزد سلطان ابوحمو رفت و در نزد او بماند تا ابوحمو بمرد و از آنجا به تونس رفت. در سال ۷۷۶ که سلطان ابوالعباس وفات کرد در تونس بود. محمدبن عبدالحلیم بعد از هلاکت ابوحمو به تونس رفت و پس از وفات سلطان ابوالعباس برای حج راهی مشرق شد والله اعلم.

به خواری افتادن محمدبن ابی عمرو و هلاکت حرکات بن حَسُون چون سلطان ابو عنان بر سریر فرمانروایی خود نشست، در میان اطرافیان خود نظر کرد تا دوستان مخلص را از دشمنان بشناسد. محمدبن ابی عمرو که از او و از آغاز کارش یاد کردیم، از جمله خواص و ندیمان او بود و سلطان را از دیگر همگنان به او نظر بیش بود و او را از دیگران یاران برتر می داشت. چون سلطان موسی به امارت رسید محمدبن عمرو را به سبب دوستی با پدرش سلطان ابو عنان مورد توجه خاص قرار داد و به عضویت شورا برگزید و به درجات رفیع ارتقا داد و نگارش علامت خود را بر فرمان های سلطانی بدو وا گذاشت، زیرا در زمان پدرش هم او را چنین مقامی بود. سلطان با او در مهمات امور مشورت می کرد و رای او را به کار می داشت. این امر سبب شد که دولتمردان بر او حسد برند و نزد وزیر، مسعود بن ماسای سعایت کنند که محمدبن ابی عمرو سلطان را بکشتن او وامی دارد. چه بسا محمدبن عمرو نزد سلطان از چند تن از خواص سلطان ابوالعباس احمد سعایت کرده بود و آنان را به کشتن داده بود. البته بدان سبب که در مجالس منادمت در نزد سلطان میان او و ایشان سخنانی رفته بود. که خوشایند او نبود. آنگاه که در نزد سلطان عزتی یافته بود او را به کشتن ایشان تحریض کرده بود و سلطان نیز ایشان را کشته بود. قاضی ابواسحاق، ابراهیم یزناسنی از مقربان سلطان بود و با ندیمان در مجلس او حضور می یافت. سخنانی بر زبانش رفت که سبب کینه محمدبن ابی عمرو شد. محمد سلطان را برضد او برانگیخت تا او را بزد و در اطراف شهر بگردانید و در حق او دیگر اعمال شنیع و قبیح مرتکب شد.

روزی محمدبن ابی عمرو از جانب سلطان خود به سفارت به اندلس می رفت در راه به محلی که سلطان ابوالعباس در آنجا در بند بود رسید ولی حق او محترم نداشت و حتی از سلام نیز دریغ ورزید. سلطان این کینه در دل نهان می داشت. چون از کار ابن ماسای بپرداخت. محمدبن ابی عمرو را بگرفت و به زندان کرد. و پس از چند روز شکنجه نمود تا در زیر ضربات تازیانه بمرد. عفا لله عنه. او را به خانه اش بردند. در حالی که خانواده اش به غسل و کفن او مشغول بودند فرمان سلطان صادر شد که او را به گرد شهر بگردانند. او را از تخت مغسل فرو افکندند و ریسمانی به پایش بستند و در اطراف شهر بگردانیدند، سپس در یکی از تبه های اطراف افکندند تا عبرت دیگران شود. آنگاه

سلطان حرکات بن حسون النیاطی^۱ را که در فتنه‌ها جایی خاص داشت دستگیر کرد. چون سلطان از اندلس به سبته آمد، حرکات بن حسون در تادلا بود. خواستند که اعلام فرمانبرداری کنند، حرکات امتناع کرد. سپس او را باکراه نزد سلطان آوردند. سلطان همواره کینه او در دل داشت. تا آن‌گاه که بلدالجدید را تصرف کرد. حرکات را نیز گرفت و شکنجه کرد تا بمرد. والله وارث الارض و من علیها.

خبر علی بن زکریا در جبال هسکوره و قتل او

چون سلطان ابوالعباس بلدالجدید را تصرف کرد و بر ملک خویش مستولی گردید علی بن زکریا شیخ هسکوره به سبب سوابق معرفتی که میان او و سلطان بود به دیدارش شتافت. علی بن زکریا با او در محاصره بلدالجدید شرکت داشت. سلطان او را به یاری خوانده بود و او نیز با قوم و سپاهیان خود که از مصامده بودند به یاریش رفته بود و به هنگام محاصره شهر دلیری‌ها نموده بود. سلطان خدمات او را پاداش داد و بر مصامده - چنان‌که عادت دولت‌های دیگر بود - او را ریاست کلی داد. چندی بعد محمد بن ابراهیم المبرازی از شیوخ مصامده نزد سلطان آمد. او را به جای علی بن زکریا امارت مصامده داد. این امر بر علی بن زکریا گران آمد و عصیان و خلاف آشکار کرد. تا آنجا که یکی از خویشاوندان سلطان را - از بنی عبدالحق - به سلطنت نصب کرد. سلطان سپاهی به سرداری محمد بن یوسف بن علال و صالح بن حمو الیابانی بر سر او فرستاد و صاحب درعه را نیز فرمان داد که از سوی جنوب برود. اینان برفتند و او را در کوهستانش محاصره کردند و پس از چند پیکار شکستش دادند و بر کوهستانش غلبه یافتند. علی بن زکریا، نزد ابراهیم بن عمران الصناکی که همسایه او بود گریخت. ابراهیم اعمال او را نکوهش کرد و از عواقب کار بترسید. وزیر محمد بن یوسف مالی به او بخشید و او نیز علی بن زکریا را تسلیم کرد. وزیر او را گرفت و به فاس آورد و در روزی دیدنی و فراموش ناشدنی به شهر درآورد و برگرد شهر بگردانید و به زندان دربند کشید. علی بن زکریا همچنان در زندان بود تا سلطان ابوالعباس بمرد. دولتمردان بعد او که از او بیمناک بودند کشتندش و ما به ذکر آن خواهیم پرداخت. ان شاء الله تعالی.

۱. در نسخه F و M: البیاطی

آمدن ابوتاشفین به نزد سلطان ابوالعباس و یاری خواستن از او به ضد پدرش و حرکت سلطان با لشکر و کشته شدن ابوحمو

ابوتاشفین پسر سلطان ابوحمو در اواخر سال ۷۸۸ بر پدر بشورید و او را بگرفت و در وهران به بند کشید. سبب آن بود که ابوحمو را به دیگر برادران نظر بیش بود. چون پدر را در بند کشید از پی برادران خود منتصر و ابوزیان و عمیر لشکر در حرکت آورد. برادران نزد قبایل حصین در کوهستان تیطری رفتند و آنجا تحصن گرفتند. ابوتاشفین روزی چند ایشان را محاصره نمود. چون شنید که پدرش در صدد برانگیختن غائله است، پسر خود ابوزیان را با جماعتی از خواص خود مانند موسی پسر وزیر، عمران بن موسی و عبدالله بن جابر الخراسانی به تلمسان فرستاد، اینان بعضی از فرزندان او را که در تلمسان بودند کشتند و به وهران رفتند. ابوحمو خود در آنجا زندانی بود. هنگامی که ابوحمو از آمدن ایشان خبر یافت، از دورن دژ بانگ برداشت و مردم شهر را به یاری خواند. مردم به دژ روی نهادند. ابوحمو که عمامه اش را چون ریسمانی به میانش بسته بود از بام فرو شد. آنان که در پای دیوار گرد آمده بودند او را گرفتند و بردند و بر تخت فرمانروایی خود نشاندند. عامل اصلی در این اقدام خطیب شهر این خزورت^۱ بود. ابوزیان پسر ابوتاشفین از وهران بگریخت و به تلمسان رفت. سلطان ابوحمو از پی او روان شد. ابوزیان از تلمسان به نزد پدر خود ابوتاشفین گریخت. ابوحمو به تلمسان رفت. تلمسان ویران شده بود و باروهایش خراب شده بود. در آنجا به حکومت پرداخت. خبر به ابوتاشفین رسید، از تیطری حرکت کرد و با شتاب تمام به تلمسان داخل شد. پدرش به مناره مسجد پناه برد. او را فرود آورد ولی از کشتنش دست برداشت. ابوحمو اظهار کرد که به زیارت حج و ادای فریضه مشتاق است. ابوتاشفین اجابت کرد و او را با برخی بازرگانان مسیحی با کشتی به اسکندریه فرستاد. ولی چندتن بر او موکل گماشت. چون کشتی به بندر بجایه رسید، ابوحمو از آن مسیحیان بملاطفت خواست که راه او بگشایند تا برود. آنان قبول کردند و ابوحمو آزاد شد. آنگاه نزد صاحب بجایه کس فرستاد و از او خواست که اجازه دهد در آنجا فرود آید. صاحب بجایه اجازه داد. ابوحمو از بجایه به الجزایر رفت و عرب های آن نواحی را به خدمت گرفت. چون رفتن به تلمسان برایش مشکلاتی به همراه داشت، رهسپار صحرا شد و از سمت مغرب به تلمسان حمله آورد.

۱. در نسخه B: جرزوره و در C: حرزوره

لشکر پسرش ابوتاشفین در هم شکست و او خود بگریخت و به میان احیای سوید که در زمستانگاه بودند، رفت. ابوحمو شهر را بگرفت. این واقعه در ماه رجب سال ۷۹۰ بود و شرح آن را در این اخبار بتمامی آوردیم.

پس ابوتاشفین پس از این شکست با محمدبن عریف شیخ سوید نزد سلطان ابوالعباس آمد و از او برای نبرد با پدرش یاری خواست. امید آن داشت که سلطان به یاری او لشکر کشد. سلطان ابوالعباس او را بپذیرفت و وعده‌های نیکو داد. ابوتاشفین در انتظار آن وعده‌ها بود. وزیر محمدبن یوسف پیوسته وعده می‌داد و سوگند می‌خورد که به وعده‌های خود وفا خواهد کرد. ابوحمو که می‌دانست سلطان ابن‌الاحمر بر دولت بنی‌مرین نفوذ فراوان دارد، دست به دامن او زد. باشد که آنان را از یاری رساندن به ابوتاشفین منع نماید. ابن‌الاحمر این موضوع را در زمره مهم‌ترین کارهای خود قرار داد و به ابوالعباس پیام داد که ابوتاشفین را به نزد او فرستد سلطان تعلل می‌کرد و بهانه‌اش آن بود که ابوتاشفین به پسر او ابوفارس پناه برده است. وزیر، محمدبن یوسف چندان میان سلطان و ابن‌الاحمر رسولان فرستاد که کار به پایان آمد و سلطان ابوالعباس به وعده خویش عمل کرد و فرزندش امیر ابوفارس و وزیرش محمدبن یوسف بن علال را با سپاهی به یاری ابوتاشفین فرستاد. اینان به تازی رسیدند و ابوحمو را خبر شد و از شهر بیرون آمد و اولیا خود را از بنی عبدالله استمالت کرد و در غیران در آن سوی کوهستان بنی ورنید که مشرف بر تلمسان بود، جای گرفت و در میان کوه‌های آنجا پناه گرفت. جاسوسان برای بنی‌مرین خبر آوردند که او و عرب‌های مدافعش در غیران هستند. پس تصمیم به قتال با او گرفتند. وزیر محمدبن یوسف و ابوتاشفین بیابان را طی کردند. راهنمای ایشان سلیمان بن تاجی یکی از احلاف بود. بناگاه بر سر ابوحمو تاختند ساعتی نبرد کردند، یاران ابوحمو روی به گریز نهادند. اسب ابوحمو به سر درآمد و او را بر زمین زد. چند تن از یاران ابوتاشفین برسیدند و او را به ضرب نیزه‌ها کشتند و سرش را بریده نزد ابوتاشفین و وزیر محمدبن یوسف آوردند. سر را نزد سلطان فرستادند. پسرش عمیر را نیز اسیر کردند. برادرش ابوتاشفین قصد قتل او کرد و بنی‌مرین چند روز او را از آن کار منع کردند. عاقبت اسیر را به دستش سپردند تا او را بکشت. ابوتاشفین در آخر سال ۷۹۱ به تلمسان درآمد. وزیر و سپاهیان بنی‌مرین در بیرون شهر خرگاه برپا کردند تا آن‌گاه که آن مال که شرط کرده بود پرداخت و آنان برفتند. سپاه بنی‌مرین به مغرب راند

و ابوتاشفین در تلمسان به نام سلطان ابوالعباس دعوت می‌کرد و بر منابر تلمسان و اعمال آن به نام او خطبه می‌خواند و هر سال برای او باج و خراج می‌فرستاد. ابوحمو آن‌گاه که تلمسان را گرفته بود پسر خود ابوزیان را امارت الجزایر داد. چون ابوزیان از قتل پدر خیر یافت خشمگین شد و به میان احیا حصین رفت تا جان خویش برهاند و از آنان یاری خواهد. در آن حال رسولان بنی عامر - از قبایل زغبه - رسیدند و او را دعوت کردند که به فرمانروایی برگزینند. ابوزیان به نزد ایشان رفت. شیخ بنی عامر مسعود بن صغیر به نام او دعوت آغاز کرد و در ماه رجب سال ۷۹۲ همه رهسپار تلمسان شدند و روزی چند محاصره‌اش کردند. ابوتاشفین اموالی برای عرب‌ها فرستاد و آنان از گرد ابوزیان پراکنده شدند. ابوتاشفین لشکر به سوی او برد و در ماه شعبان همان سال به هزیمتش فرستاد. ابوزیان به صحرا گریخت و به استمالت عرب‌های معقل پرداخت و بار دیگر بازگشت و در ماه شوال تلمسان را محاصره نمود. ابوتاشفین پسر خود را برای یاری خواستن به مغرب فرستاد و او با سپاهی بازگشت. چون به تاویرت رسید ابوزیان دست از محاصره تلمسان برداشت و راهی صحرا شد. سپس خود تصمیم گرفت که نزد صاحب مغرب رود. به دادخواهی نزد او رفت. سلطان او را به اکرام تمام درآورد و وعده داد که او را بر ضد دشمنش یاری دهد. ابوزیان تا زمان مرگ ابوتاشفین در مغرب ماند. والله اعلم.

وفات ابوتاشفین و استیلای صاحب مغرب بر تلمسان

امیر ابوتاشفین همچنان بر تلمسان فرمان می‌راند و دعوت سلطان مغرب ابوالعباس بن سلطان ابوسالم را برپا می‌داشت و باج و خراج مقرر هر ساله را ادا می‌کرد و برادرش ابوزیان نیز نزد صاحب مغرب می‌زیست و به وعده یاری دلخوش بود، تا آن‌گاه که سلطان ابوالعباس احساس کرد که ابوتاشفین را هواهایی در سر افتاده و با او دل بد کرد. در این هنگام بود که به خواهش ابوزیان گوش داد و برای تصرف تلمسان لشکری در اختیار او گذاشت.

ابوزیان در اواسط سال ۷۹۵ به سوی تلمسان حرکت کرد و به تازی رسید. ابوتاشفین گرفتار بیماری مزمن خود برد و در رمضان همان سال بمرد. احمد بن العز از برکشیدگان و پروردگان ایشان بود و زمام دولت او به دست داشت و از سوی مادر نیز با او خویشاوند

بود. در حال، کودکی از فرزندان او را به امارت برداشت و خود کفالت او به عهده گرفت. یوسف بن ابی حمو معروف به ابن الزابیه والی الجزایر بود از قبل ابوتاشفین چون خیر بشنید، شتابان به تلمسان رفت و احمد بن العز و آن کودک را که پسر برادر ابوتاشفین بود بکشت. این خبر به سلطان ابوالعباس صاحب مغرب بردند. به تازی شد و از آنجا پسر خود ابوفارس را با سپاهی به تلمسان فرستاد و ابوزیان را به فاس بازگردانید و بر او موکلان گماشت. ابوفارس به تلمسان رفت و آن را تصرف کرد و دعوت پدر خود در آنجا برپای داشت. وزیر پدرش صالح بن حمو به ملیانه رفت و او نیز ملیانه و آن سوی آن چون الجزایر و تدلیس را تا حدود بجایه گرفت. یوسف بن الزابیه به دژهای تاجحمومت رفت و وزیر، صالح بن حمو محاصره اش کرد. دولت بنی عبدالواد از مغرب اوسط برافتاد. والله غالب علی امره.

وفات سلطان ابوالعباس صاحب مغرب و استیلای ابوزیان بن ابی حمو بر تلمسان و مغرب اوسط

سلطان ابوالعباس بن ابی سالم چون به تازی رسید، پسر ابوفارس را به تلمسان فرستاد و ابوفارس تلمسان را بگرفت. ابوالعباس خود در تازی ناظر احوال پسر و وزیر خود صالح بود که برای فتح بلاد شرق گسیل شده بودند. یوسف بن علی بن غانم امیر فرزندان حسین - از قبایل معقل - در سال ۷۹۳ به حج رفت و با پادشاه ترک مصر الملک الظاهر برقوق دیدار کرد. من نزد سلطان رفتم و او را از مرتبت و مکانت یوسف بن غانم و قومش آگاه کردم. سلطان او را گرامی داشت و پس از ادای حج که به مغرب بازمی گشت با او هدیه ای گران برای سلطان مغرب ابوالعباس فرستاد. بر عادت ملوک شامل بسیاری از طرایف بلد خود بود. چون یوسف بن غانم هدایا را نزد ابوالعباس آورد سلطان را خوش آمد و برای عرضه کردن آنها به مجلس نشست و بسی بر خود بیالید. آنگاه در عوض برای سلطان مصر هدایایی مهیا نمود. از اسبان راهوار و انواع طرایف کالاها و جامه های گرانبها آن سان که او را خشنود سازد. و قصد آن داشت که این هدایا را با یوسف بن غانم که از سوی سلطان مصر هدیه آورده بود به نزد او فرستد. این کار در ایامی که در تازی مقام کرده بود صورت گرفت در این هنگام بیمار شد و این بیماری سبب مرگ او شد. در محرم سال ۷۹۶ جهان را بدرود گفت.

پس از مرگ سلطان ابوالعباس، پسرش ابوتاشقین را از تلمسان فراخواندند و با او بیعت کردند و به جای پدر نشاندهند و به فاس بازگردیدند. در فاس ابوزیان پسر ابوحمور را از بند برهانیدند و به تلمسان فرستادند تا در آنجا از سوی ابوفارس امارت کند و به نام او خطبه بخواند. ابوزیان برفت و بر تلمسان مستولی شد. برادرش یوسف بن الزایبه به میان احیای بنی عامر رفته بود، آهنگ لشکرکشی به تلمسان داشت. ابوزیان چون به تلمسان رسید، نزد بنی عامر اموالی گزاف فرستاد و از آنان خواست یوسف را تسلیم او کند. آنان اجابت کردند و یوسف را به فرستادگان ابوزیان تسلیم نمودند. در راه برخی از احیای عرب راه بر آنان گرفتند تا مگر یوسف را بستانند. از این رو او را کشتند و سرش را نزد برادر آوردند. این امر سبب شد که اوضاع مملکتش آرامش یابد و با مرگ او فتنه‌ها نیز از میان بروند و امور دولتش استقامت پذیرد. و ایشان در این عهد بر همین حال اند. واللہ غالب علی امره.

خبر از خویشاوندان آل عبدالحق که نامزد فرمانروایی بودند و بر جنگجویان مجاهد در اندلس فرماندهی داشتند.

جزیره اندلس در آن سوی دریا از زمان پایان گرفتن دولت خاندان عبدالمؤمن و بر روی کار آمدن ابن‌الاحمر، مدافع نیرومندی نداشت مگر آن گروه از قبایل زناته که خداوند شوق جهاد در دلشان افکنده بود. اینان صاحب دولتی نیرومند بودند بویژه بنی مرین که در مغرب اقصی صاحب قدرتی شگرف شدند و به سبب پیوستگی سواحل اندلس به سرزمین‌هایشان و نزدیک یکدیگر بودن بندرهایشان در دو سوی دریای زقاق، بیش از دیگران به اندلس آمد و شد داشتند. دریای زقاق از دیر زمانی راه میان اندلس و مغرب بوده است. چون بنی مرین بر بلاد مغرب مستولی شدند، طاغیه مسلمانان اندلس را زیر فشار قرار داد و فرتره و سرزمین‌های آن سوی آن را بستد و آنان را تا ساحل دریا واپس راند. خاندان قبط که از مردم برشلونه و قطلونیه بودند شرق اندلس را در تصرف آوردند و شهرهای قرطبه و اشبیلیه نیز چنین سرنوشت‌هایی داشتند. مسلمانان از این امر به خشم آمدند و برای رهایی اندلس از این اوضاع آهنگ جهاد کردند و به یاری مردم اندلس شتافتند و می‌خواستند در این راه بذل مال و جان خویش دریغ نوزند.

امیر ابوزکریابن ابی حفص که در این روزگاران زمامدار مسلمانان بود بر دیگران پیشی

گرفت و بسیاری از اموال خود را در این راه صرف کرد و برای مجاهدان اسب و سلاح فرستاد. یعقوب بن عبدالحق نیز بر جهاد حریص بود. در زمان سلطنت برادرش ابویحیی آهنگ آن کرد که از دریا بگذرد ولی چون ابویحیی نمی‌خواست برادر از او دور شود فرمانروای سبته، ابوعلی بن خلاص را گفت که راه بر او بریندد و یعقوب بن عبدالحق در رنج افتاد.

چون یعقوب بن عبدالحق بعد از برادرش ابویحیی به پادشاهی مغرب رسید سرگرم کارهای خود شد زیرا پسران برادرش ادریس بن عبدالحق که خود را از رقیبای آن می‌شمردند و خود را نامزد فرمانروایی کرده بودند فکر او را به خود مشغول داشته بودند. یکی از برادرزادگان او عامر بن ادریس اجازه خواست که در اندلس به جهاد رود. یعقوب بن عبدالحق این پیشنهاد را به غنیمت شمرد و سه هزار یا بیش از سه هزار نفر از مطوعه زناته را بسیج کرد و عامر بن ادریس را بر آنها فرمانروایی داد و رحو فرزند عمش عبدالله بن عبدالحق را نیز با او همراه کرد. این سپاه در سال ۷۶۱ از آب گذشته به اندلس درآمد و در جهاد با کفار فداکاری‌ها و جانبازی‌ها نمود. عامر بن ادریس به مغرب آمد و از آن پس خویشاوندان پی‌درپی سر به شورش برداشتند و بزرگان زناته در امر جهاد با آنان به رقابت برخاستند. فرزندان عامر چون عبدالملک بن یغمراسن بن زیان و عابد بن مندیل بن عبدالرحمان و زیان بن محمد بن عبدالقوی در مغرب اوسط گرد آمدند و آهنگ عبور از دریا و جهاد با دشمن نمودند. در سال ۷۶۷ با جماعتی از قوم سبکبار خود از دریا گذشتند. اندلس پر از دلیران زناته و اعیان دولت شد. از این اعیان و بزرگان که به اندلس رفتند یکی فرزندان عیسی بن یحیی بن و سناف بن عبوبن ابی بکر بن حمامه بود. و یکی سلیمان بن ابراهیم. اینان را نیز در جهاد اثری شگرف بود. موسی بن رحو، هنگامی که سلطان ابویوسف و فرزندان عبدالحق در دژ علودان با او می‌جنگیدند و او را تسلیم خود کردند، به تلمسان رفت. فرزندان عبدالله بن عبدالحق و ادریس هر دو برادران سوط النسا دختر عبدالحق بودند. موسی بن رحو از یعقوب بن عبدالله بن محمد پیروی کرد و در قصر کتامه، در سال ۶۶۳ به خلاف سلطان برخاست. سپس عم او کوشید تا او را خشنود سازد و به تسلیمان وادارد. یعقوب بن عبدالله همچنان در عصیان خود بماند و از جایی به جایی می‌رفت تا آن‌گاه که به دست طلحة بن محلی از اولیا سلطان در سال ۶۶۸ در ناحیه سلا به قتل رسید. سلطان سرپرستی فرزندان او را به عهده گرفت و ما از تعهدی که

سلطان در حق پسرش ابومالک داشت، سخن گفتیم. دیگر خویشاوندان از تعهد سلطان در حق ابومالک به رشک آمدند و سر به شورش برداشتند. محمدبن ادریس به دژ علودان تحصن گرفت و موسی بن رحوبن عبدالله در جبال غماره. فرزندان عمش ابوعیادبن عبدالحق نیز با او بودند. سلطان با آنان پیکار کرد تا به عهد او گردن نهادند. آن‌گاه ایشان را در سال ۷۶۰ به اندلس فرستاد. اینان در اندلس بازار جهاد را رونق بخشیدند. دلیران و سران زناته که در تلمسان بودند با آنان به رقابت برخاستند. و او را در سال ۷۶۰ به اندلس فرستاد. اینان در اندلس بازار جهاد را رونق بخشیدند. ولیران و سران زناته که در تلمسان بودند با آنان به رقابت برخاستند. و او در سال ۷۶۰ از تلمسان به اندلس رفت. سلطان ابن‌الاحمر او را بر همه غازیان و مجاهدان اندلس فرماندهی داد زیرا در آنها پراکندگی و سستی پدید آمده بود. دیری نکشید که به مغرب باز گردید و سلطان برادرش عبدالحق را به جای او به اندلس فرستاد. او نیز خشمگین از اندلس بازگردید و به جای او ابراهیم بن عیسی بن یحیی بن وسناف به فرماندهی غازیان و مجاهدان اندلس گمارده شد. و ما به ذکر باقی حوادث خواهیم پرداخت. ان شاء الله تعالی.

خبر از موسی بن رحو آغازگر این ریاست در اندلس و خبر برادرش عبدالحق بعد از او و پسر او ابوحموبن عبدالحق پس از آن دو

چون سلطان الشیخ بن الاحمر درگذشت و پسرش الفقیه به جای او نشست، نزد سلطان یعقوب بن عبدالحق کس فرستاد و از او خواست به یاری مسلمانان اندلس رود. در سال ۶۷۳ نخستین گروه غازیان با یعقوب بن عبدالحق از آب گذشتند و به سپاهیان مسیحی شکستی سخت وارد آوردند. زعیم ایشان دننه کشته شد و راه غلبه یعقوب بن عبدالحق بر اندلس گشوده شد. ابن‌الاحمر از عاقبت کار بیمناک شد و از آنچه کرده بود پشیمان گردید. که مبادا کار او با یعقوب بن عبدالحق به آنجا کشد که کار مرابطین با ابن عباد کشید. از خویشاوندان او در اندلس بنی اشقیلوله بودند که ممالک اندلس را با او در میان خود تقسیم کرده بودند و در وادی آش و مالقه و قمارش بانفراد فرمان می‌راندند. همچنین از رؤسای اندلس ابو عبدویل^۱ و ابن الدلیل نیز بر او شوریده بودند و از سپاهیان مسیحی

۱. در نسخه B: عبدویل

یاری خواسته بر غرناطه تاخته بودند و در آن نواحی دست به آشوب و کشتار و تاراج زده بودند. چون سلطان عبدالحق در اندلس جای پای استوار کرد، این شورشیان دست اتحاد به او دادند. ابن الاحمر بیشتر از پیش به وحشت افتاد. از این رو با سلطان ابویوسف یعقوب بن عبدالحق خلاف آغاز کرد و در این مخالفت به جمعی از اعیان خویشاوندان او استظهار داشت. این خویشاوندان از فرزندان رحوبن عبدالله و ادریس بن عبدالله و ادریس بن عبدالحق بودند و هم از سوی مادر به سوط النساء نسب می‌رسانیدند - از فرزندان ابوعیاد بن عبدالحق - که چون از سلطان بیمناک شده بودند به این بهانه که می‌خواهند به جهاد کفار روند به اندلس رفتند و سلطان ابویوسف یعقوب نیز که از حرکات آنان به تردید و بیم افتاده بود آنان را به اندلس فرستاد. بدین گونه از فرزندان عبدالحق و فرزندان و سناف و فرزندان نزول و تاشفین بن معطی بزرگ تیریغین - از بنی محمد - جماعتی در نزد ابن الاحمر گرد آمدند. فرزندان محلی، خویشاوندان مادر ابویوسف یعقوب نیز از پی ایشان رفتند. ابن الاحمر بسیار اتفاق می‌افتاد که از زناته سپاهی بسیج کند و به دارالحرب فرستد. پس در سال ۶۷۳ موسی بن رحو و برادرش عبدالحق را پس از بازگشت از مغرب به جهاد فرستاد. سپس ابراهیم بن عیسی را پس از بازگشت آن دو از مغرب روانه کارزار کرد. چون آن دو بازگشتند موسی بن رحو را بار دیگر روانه دارالحرب ساخت. و این امر سبب شد که موسی بن رحو در ریاست جای پای استوار سازد و اکنون بهتر می‌توانست تعرض سلطان ابویوسف یعقوب را از خود و یارانش دفع کند. آن‌گاه امارت لشکر در میان ایشان و عموها و عموزادگان از یکی به دیگری منتقل شد. مثلاً در ایام فترت این فرماندهی به عهده علی بن ابی عیاد بن عبدالحق بود و گاه به عهده تاشفین بن معطی - در سال ۶۷۹ و طلحه بن محلی، اینان مانع آن بودند که طاغیه پای از حد بیرون نهد. سپس میان یوسف بن یعقوب و ابن الاحمر پیکار در گرفت ابن الاحمر در یکی از این جنگ‌ها علی بن ابی عیاد را بر همه زناته فرماندهی داد و همه را در زیر رایت او گرد آورد. سپاهیان سلطان ابویوسف یعقوب از گرد او پراکنده شدند و اینان بر او غلبه یافتند. در میدان کارزار پسرش مندیل را اسیر کردند. تا آن‌گاه که میان ابن الاحمر و یوسف بن یعقوب، بعد از هلاکت یعقوب صلح افتاد و مندیل از اسارت آزاد شد. موسی بن رحو پس از آن دو، امارت غازیان اندلس یافت و در این مقام بود تا بمرد. پس از او برادرش عبدالحق به امارت رسید او نیز در سال ۶۹۹ درگذشت.